



سید حسن نصرالله چه کسی را «امیر استشهادیون» معرفی کرد؟

وقتی صهیونیست‌ها خودشان را به ساختمان می‌رسانند تا از باران در امان بمانند، یک پژوی سفید رنگ هم به سمت آنها در حرکت بود. راننده، جوانی بود ۱۸ ساله، به نام احمد قصیر، از اهالی شهرستان دیر قانون النهر.

به گزارش آران نیوز: سید حسن نصرالله روز گذشته با نام بردن از شهید احمد قصیر بار دیگر نام و یاد این شهید بزرگ را زنده کرد و از وی به عنوان «امیر استشهادیون» نام برد همین موضوع بهانه‌ای شد تا بار دیگر این شهید بزرگوار را معرفی کنیم. «۱۱ نوامبر ۱۹۸۲ [۲۰ آبان ۱۳۶۱] زمان کوچ یک عاشق خداست به سوی خدا. احمد قصیر صرفاً یک رزمنده‌ی مقاومت که سلاح به دست گرفته یا ماشینش و خودش را منفجر کرده تا دشمنش را شکست دهد نبود. او مثل همه‌ی شهدا، خلاصه‌ای بود از مجموعه‌ی بزرگی از آرمان‌ها و مفاهیم و اخلاق و معنویات و دیدگاه‌ها. و در همه‌ی اینها، پیش از همه و بعد از همه یک "عاشق خدا" بود.»

اینجا گوشه‌ای است از توصیفات سید مقاومت، سید حسن نصرالله، درباره‌ی «امیر شهادت‌طلبان»، سخنانی که در بیست و پنجمین سالگرد شهادت او در سال ۲۰۰۷ بیان شد. اما این «عاشق خدا» که بود و چه کرد؟ برای پاسخ باید کمی به عقب برگردیم.

سال ۱۹۸۲ یا همان ۱۳۶۱ شمسی، ۳۴ سال از تاسیس رژیم صهیونیستی در اراضی مردم فلسطین و آواره کردن صاحبان این سرزمین می‌گذشت. فلسطینی‌ها که از سال ۱۹۴۸ طعم آوارگی را چشیده بودند، عموماً به حالتی رقت‌بار در کشورهای اطراف ساکن شده و چشم‌انتظار آن نشسته بودند تا کشورهای عرب، سرزمینشان را آزاد کنند. اما جنگ‌های بعدی در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ تنها بخش‌های بیشتری از خاک فلسطین را نصیب صهیونیست‌ها کرد و نه تنها فلسطین آزاد نشد که بخشی از اردن و سوریه و مصر نیز به اشغال صهیونیست‌ها درآمد.

این بار خود فلسطینی‌ها دامن همت به کمر زده و گروه مقاومت تشکیل داده و با ایدئولوژی‌های مختلف برای آزادی سرزمینشان از دست اشغالگران که برای ماندن آمده بودند، عملیات مسلحانه را آغاز کردند. در آن دوران کانون فعالیت فلسطینی‌ها در اردن بود. اما با گذشت چند سال و در پی بدسلیقگی‌ها و کج رفتاری‌های برخی از گروه‌های فلسطینی و روحیه‌ی ضد مقاومت پادشاه اردن کار به جنگ خونین بین اردنی‌ها و گروه‌های مقاومت کشید. «سپتامبر سیاه ۱۹۷۰» باعث اخراج گروه‌های مقاومت از اردن گردید. گروه‌های مسلح فلسطینی همگی این بار در لبنان جای گرفتند.

در حد فاصل ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۲ تقریباً همه‌ی عملیات‌های مقاومت ضد اسرائیل از خاک لبنان آغاز می‌شد. این برای صهیونیست‌ها که ارتش خود را «ارتش شکست‌ناپذیر» می‌دانستند و ارتش‌های مجهز عربی را (حتی وقتی با هم به جنگ آمده بودند) تنها ظرف چند روز به «خاک سیاه» نشانده بودند، قابل پذیرش نبود که «ضعیف‌ترین کشور عرب» پایگاه مقاومت شود. وزیر جنگ این رژیم آریل شارون، می‌خواست لبنان را هم ببلعد. شارون و نخست‌وزیر وقت صهیونیست‌ها، مناخیم بگین، لشگرکشی به لبنان و سرکوب فلسطینی‌های حاضر در لبنان را در حد یک «مانور نظامی» و یا حتی «پیک‌نیک آخر هفته» فرض می‌کردند. ششم ژوئن ۱۹۸۲ (۱۶ خرداد ۱۳۶۱) آغاز این «پیک‌نیک» بود.

ارتش عظیمی صهیونیست‌ها راهی لبنان شد. شهرهای جنوب لبنان یکی پس از دیگری سقوط می‌کردند. خبر چندان‌ی از مقاومت هیچ کس نبود، چون تقریباً هیچ کس نبود که مقاومت کند! شاید باور کردنش سخت باشد ولی حقیقت دارد که ارتش اسرائیل تنها ۳ روز بعد به بیروت رسید!

اما وضع بیروت با دیگر جاها فرق داشت. در مثلثی در جنوب بیروت به نام «خلده» اسرائیلی‌ها برای اولین بار با مقاومت جدی مواجه شدند. در خلدۀ بود که دنیا برای اولین بار کسانی را دید که سربندهایشان و عکسهایی که به سینه‌شان زده بودند خبر از ارادتشان به امام خمینی می‌داد.

اسرائیل بیروت را محاصره کرد، با فشار و جنایت موفق شد شروط خود را تحمیل و گروه‌های مقاومت فلسطینی را از لبنان اخراج کند. حالا حتی بیروت هم در اشغال اسرائیل بود. اما آنچه که خلدۀ نشان داد، تازه شروع یک راه بود. شروع راه مقاومت شیعیان.

اسرائیل ظرف چند ماه جای پای خود را در تمامی نقاط اشغالی تثبیت کرده و حتی برای لبنان رئیس‌جمهور هم تراشید. همه چیز بر وفق مراد پیش می‌رفت: فلسطینی‌ها رفته بودند، مقاومت‌های کوچکی که صورت گرفته بود، با وجود غیر منتظره بودن، سرکوب شده بودند. رئیس‌جمهوری که برای لبنان تراشیده بودند، بشیر جُمیل، دوست خوب شارون بود و هیچ کس نمی‌توانست سرزمینی به این حاصلخیزی و با این اهمیت راهبردی را از دست شارون و بگین در بیاورد. همه چیز خوب بود اما فقط تا صبح روز ۱۱ نوامبر.

آن روز هوای صور، از مهم‌ترین شهر ساحلی لبنان، شدیداً بارانی و طوفانی بود. نظامیان اسرائیلی که همیشه در سطح شهر و مناطق اطرافش پراکنده بودند، به خاطر طوفانی بودن هوا مجبور شده بودند به مقرشان بروند. مقرشان، ساختمانی ۸ طبقه‌ای بود به نام «ساختمان عزمی» که حاکم نظامی‌ای که اسرائیلی‌ها برای صورت تعیین کرده بودند نیز در همین ساختمان حضور

داشت. اگرچه این ساختمان را به اسم مقر حاکم نظامی صور می‌شناختند ولی در آن هم دفاتری برای دستگاه اطلاعاتی اسرائیل وجود داشت و هم یک طبقه به عنوان مقر واحد امداد ارتش اسرائیل در منطقه تعیین شده بود و هم طبقه‌ی چهارم را به عنوان محل استقرار تعدادی از افسران و نیروهای ویژه‌ای در نظر گرفته بودند که برای فعالیت‌های مشخصی مثل کارهای اطلاعاتی یا کمک‌رسانی لوجستیک یا ارتباط‌گیری در محل حاضر می‌شدند.

هوای بارانی و طوفانی، ساختمان را که در حالت عادی هم شلوغ بود شلوغ‌تر کرده بود. شاید جز چند نفری که برای نگهداری جلوی درب ورودی مقر ایستاده بودند، هیچ کس بیرون نبود و همه در ساختمان حضور داشتند. وقتی صهیونیست‌ها خودشان را به ساختمان می‌رسانند تا از باران در امان بمانند، یک پیژوی سفید رنگ هم به سمت آنها در حرکت بود. راننده، جوانی بود ۱۸ ساله، به نام احمد قصیر، از اهالی شهرستان دیر قانون النهر از توابع صور.

پدرش با وادتی که داشت، سبزی می‌فروخت. احمد هم کمک‌کار پدر بود. البته در کنار کمک به پدر، از پوشش فروش سبزی برای کمک‌های مختلف به نیروهای مقاومت و حتی جابه‌جایی سلاح هم استفاده می‌کرد. در ۵ ماهی که از اشغالگری می‌گذشت، احمد در چند عملیات مقاومت به صورت مستقیم هم شرکت کرده بود. مقاومت رفته رفته داشت خودش را پیدا می‌کرد و اینجا و آنجا عملیات‌های پراکنده‌ای ضد صهیونیست‌ها صورت می‌داد. با گذشت زمان، بر حجم و کیفیت و قدرت این عملیات‌ها افزوده می‌شد، اما هنوز «ضرب شست» اساسی به اشغالگران نشان داده نشده بود.

احمد به همراه دو نفر از نیروهای مقاومت تا نزدیکی مقر آمد. قرار بود روز قبل، این عملیات را انجام دهد اما باران شدید مانع عملیات شده بود. آن روز باران حتی از روز قبل هم شدیدتر شده بود اما خیر در همین بود که تعداد هرچه بیشتری از صهیونیست‌ها برای فرار از باران به ساختمان پناه ببرند. جوان خوش‌اخلاق لبنانی با دو دوستش خداحافظی کرد و به سمت مقر صهیونیست‌ها راه افتاد. با نزدیک شدن به دروازه‌ی مقر بر سرعت خود افزود با سرعت زیاد به سمت داخل مقر حرکت کرد. سه نفر از نظامی‌های صهیونیست سر راه بودند، هر سه را زیر گرفت. لحظاتی بعد، پیژوی سفید به درب ساختمان رسید و در آنجا اشاره‌ی دست احمد، ماشین را منفجر و او را راهی بهشت و ساختمان ۸ طبقه را در یک لحظه تبدیل به توده‌ی عظیمی از آوار کرد. عملیات با موفقیت انجام شده بود. این آغاز «دوران استشهادی‌ها» بود و احمد قصیر «امیر شهادت‌طلبان» بود و «آغازگر دوران استشهادی‌ها».

خبر، مانند صاعقه‌ای بر تل آویو فرود آمد. همه گیج شده بودند. اطلاعات رسیده ثابت می‌کرد ماجرا مربوط به یک عملیات استشهادی است اما تا آن زمان هیچ وقت سابقه نداشت یک نفر خودش را در بین صهیونیست‌ها منفجر کند. بهتر بود سه روز عزای عمومی اعلام کنند، بوق قطارها را به احترام «قربانی»‌ها به صدا در آورند، یک زنگ از ساعات مدارس در آن روزها را به بحث درباره‌ی کشته‌های این حادثه اختصاص دهند و بگویند انفجار ناشی از اختلالی در سیستم گازرسانی ساختمان بوده است. همین کار را هم کردند، اما «نگرفت». چند روز بعد کوتاه آمدند و اعلام کردند حادثه، ناشی از عملیاتی ضد اسرائیلی بوده، اما نه با نیروی استشهادی، بلکه با بمب‌گذاری در داخل ساختمان. این «بهتر» بود ولی باز هم «نگرفت»! بالاخره کسانی دیده بودند پیژویی سفید به داخل ساختمان رفته و آنجا را آوار کرده است.

شارون شخصا به صحنه‌ی انفجار آمد و در مقابل آن تل عظیم آوار ایستاد. «سردار اسطوره‌ای» و «فاتح کبیر» صهیونیست‌ها هیچ وقت آنقدر مغموم دیده نشده بود. شوخی نبود، آمارهای اولیه از کشته شدن ۷۴ کشته سرباز و افسر حکایت می‌کرد. چند روز بعد، نشریات صهیونیستی خبر از کشته شدن ۱۴۱ سرباز و افسر صهیونیست دادند. اسرائیل در جنگ ۱۹۶۷ در حالیکه با مصر و سوریه و اردن (که کمک‌های کشورهای دیگر عرب از جمله عراق را هم به همراه داشتند) جنگیده بود، آمار تلفاتش به ۱۰۰۰ نفر نمی‌رسید. اما حالا در یک لحظه ۱۴۰ سرباز و افسر را از دست می‌داد. این آغاز دوران وحشتناکی برای اسرائیل بود، «آغاز یک پایان». اسحاق رابین، از نظامیان ارشد صهیونیست‌ها که بعدها نخست‌وزیر این رژیم شد، درست فهمیده بود: آنها فلسطینی‌ها را از لبنان بیرون رانده بودند اما در عوض «غول شیعه را از بطری خارج کرده بودند». و این تازه اول ماجرا بود.

عملیات صور بزرگترین عملیات ضد صهیونیست‌ها در کل تاریخ نبرد با آنها محسوب می‌شد (و تا امروز هم همچنان در صدر این فهرست باقی مانده است) اما معلوم نبود واقعا مسئول آن کیست. نام مجری عملیات هم از طرف هیچکس اعلام نشد. حزب الله در آن روزها اصلا اعلام موجودیت نکرده بود و صهیونیست‌ها فقط گروه‌های چپ‌گرای لبنانی را می‌شناختند و مبارزان فلسطینی و رزمندگان امل را. حزب الله حاضر شده بود «بُرد رسانه‌ای» را قربانی کند تا اصل ساختار مقاومت بتواند پا بگیرد و بدون اینکه اشغالگران از وجودش خبر داشته باشند پیش برود. از آن گذشته، خاندان احمد قصیر در صور و دیگر شهرهای اشغالی زندگی می‌کردند. اگر نام او اعلام می‌شد، حتما برای این خانواده خطرات جدی پیش می‌آمد.

این مخفی‌کاری ۳ سالی ادامه داشت. تا آن سال، ارتش اسرائیل مجبور شده بود زیر ضربات کاری مقاومت که مدام قوی‌تر و قوی‌تر می‌شد ابتدا از بیروت و سپس از دیگر شهرها عقب‌نشینی کند. سال ۱۹۸۵ ضربات مقاومت اسرائیلی‌ها را مجبور کرد صور را هم بگذارند و باز عقب‌تر بروند. بعد از عقب‌نشینی ذلت‌بار صهیونیست‌ها، همان‌ها که آمده بودند تا بمانند، قرار شد سید حسن نصرالله، از مسئولان وقت حزب الله، در دیر قانون النهر سخنرانی کند. حزب الله در آن زمان اعلام موجودیت کرده و همه آن را می‌شناختند ولی هنوز رازهای بسیاری بود که کسی از آن خبر نداشت. یکی از آن رازها، آن روز افشا شد. سید حسن نصرالله با افتخار اعلام کرد کسی که آن سیلی جانانه را به صورت اشغالگران نواخته، از اهالی همین شهر بوده، جوانی ۱۸ ساله به نام احمد جعفر قصیر. از آن روز، نام احمد قصیر، با عملیات‌های شهادت طلبانه گره خورد و حزب الله نیز روز ۱۱ نوامبر را به نام روز شهید نامگذاری کرده است، روزی که هر سال، با سخنرانی سید مقاومت گرامی داشته می‌شود تا یاد جوانی که بیشترین تلفات را در یک عملیات از صهیونیست‌ها گرفت و یاد آنها که در پی او رفتند فراموش نشود:

«فراموش نکنیم که عملیات [انفجار] مقر حاکم نظامی [صور] اولین عملیات شهادت طلبانه از این نوع در تاریخ نبرد با دشمن صهیونیست بود و اولین باری بود که جوانی سوار ماشینی پر از مواد منفجره می‌شد و به دل یکی از دژهای دشمن می‌زد و آن را ویران می‌کرد. این یعنی که این عملیات یک سنت حسنه را در حوزه‌ی فعالیت‌های جهادی ایجاد کرده که [مجری آن] هم اجر خودش را می‌برد و هم اجر هر کس را که به این سنت عمل کند. به همین جهت است که ما در کنار هر نیروی شهادت طلبی که به دل دژها و کاروان‌های دشمن در لبنان می‌زد، صورت احمد قصیر را هم می‌دیدیم و هنوز هم صورت احمد را می‌بینیم که به دل کانون‌های نظامی و جامعه‌ی دشمن در فلسطین می‌زند.» (بخشی از سخنرانی سید حسن نصرالله در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۷)